خواهد دید، ولی از آن خبری نشد، پس از آن رهسپار مسیری شد که احتمال می‌رفت خرگوش در آنجا زندگی کند. آلیس به خودش گفت:

«قبلاً کلاه‌بسرها را دیده‌ام، دیدن خرگوش تیزپا خیلی جالب‌تر است، و چه بسا که در این ماه مه دیوانه نشده باشد... حداقل شدت دیوانگی‌اش کمتر از ماه مارس باشد.»

پس از این صحبت‌ها نگاهی به بالای سرش انداخت و باز هم گربه را دید که روی شاخه درختی نشسته بود.

گربه پرسید:

«آیا شما گفتی خوك یا گفتی پوك؟»

آلیس جواب داد:

«گفتم خوك و امیدوارم که دیگر قایم موشك بازی درنیاوری: آدم را عصبانی می‌کنی.»

گربه گفت:

«بسیار خوب،» و این دفعه به آرامی ناپدید شد، در حالیکه همچنان می‌خندید.

آلیس فکر کرد که:

«معمولاً گربه‌ها نمی‌خندند، اما خندهٔ بدون گربه! عجیب‌ترین چیزی است که در عمر خود دیده‌ام!»

هنوز مسافت زیادی را طی نکرده بود که نمای خانه خرگوش تیزپا نمایان شد: به نظرش رسید که باید همان خانه باشد، برای اینکه دودکش‌هایش به گوش شباهت داشت و سقف آن از خز پوشانده شده بود. خانه بزرگی به نظر می‌رسید و آلیس پیش از آنکه نزدیکتر برود، از قارچی که در دست چپ خود داشت چند تکه گاز زد، و قد و قواره خود را به اندازه دو فوت افزایش داد: با این‌حال هنوز هم تا حدودی ترس داشت و با خود گفت:

«فرض کنیم که او دیوانه شده باشد! کاش بجای آن به سراغ کلاه‌بسر می‌رفتم.»

فصل هفتم

مهمانی چای غیرعادی

در مقابل خانه و زیر یك درخت، میزی چیده شده بود و خرگوش تیزپا و کلاه‌بسر سرگرم صرف چای بودند: یك موش همیشه در خواب نیز در میان آنها قرار داشت و به خواب عمیقی فرورفته بود، در حالی که دو نفر بقیه آرنج خود را روی او تکیه داده و بالای سر او گفتگو می‌کردند. آلیس با